

در پاسخ به یادداشت "حس نسبت و توسعه" نوشته دکتر رنانی

دکتر محمود متوسلی

با سلام و تشکر از جناب آقای دکتر یوسفی، پیرو درخواست ایشان چند نکته را در خصوص "حس نسبت و توسعه" نوشته آقای دکتر رنانی خدمت عزیزان عرض خواهم نمود.

واژه "sense of proportion" را اگر مطابق تعاریف، قدرت ادراک و تشخیص درست از نادرست و یا تمایز میان امری مهم و یا غیر مهم بدانیم، از آنجاییکه فهم ما محدود به ذهنیاتمان و در یک درجه بالاتر مبتنی بر اصولی است که پایه تشخیص، داوری و قضاوت ما قرار دارد؛ و این اصول می‌تواند بنیان تجربی داشته باشد و یا جامعیتی مفهومی و پیشینی را در خود داشته باشد. (Theoretical principals Vs Practical principals)

هر امری که فرد، درستی یا نادرستی، معیوب بودن یا صحت آن را مورد قضاوت قرار می‌دهد، عموماً مساله subjective است، بدین معنا که فرد براساس دانش و بینش خود تشخیص و داوری را در ذهن انجام داده و دیدگاهی را مطرح می‌کند و یا عملی را انجام می‌دهد و همانطور که از بنیان‌های فلسفی یاد گرفتیم، امر subjective یا دیدگاه نظری یک فرد هرگز نمی‌تواند درستی یا نادرستی یک واقعه، رخداد، یک امر تاریخی، یک تصمیم سیاسی و یا عملکرد یک جامعه را با بنیانی مستحکم و قطعی (determinant) ارائه دهد، چرا که اعتبار علمی نداشته و تنها اعتبار آن متعلق به خود فرد است، مگر آنکه به صراحت بنیان‌ها و اصولی که پیشینی (apriori) هستند و از جنس عقل محض‌اند و یا خصیصه جهان شمولی و عام (Objective) را دارند تصریح نموده باشد. مثال‌هایی که در نامه مورد نظر شما ذکر شده به هیچ وجه نمی‌تواند یک ارتباط مفهومی را با حس نسبت (sense of proportion) برقرار سازد؛ لذا بحث در این خصوص زائد و اتلاف وقت محسوب می‌شود.

زیر سوال بردن هرگونه رابطه استاد-شاگردی (mentoring) و یا ایدئولوژی با هر بنیانی چه ایده‌هایی که زمینه تجربی دارند و چه ایده‌هایی که زمینه‌های متافیزیکی را در خود جای داده‌اند، آنهم در گستره مثال‌هایی که نویسنده به آن ارجاع می‌کند، این نکته را به ذهن می‌رساند که نویسنده نامه خود را همه چیز دان (Omniscience) قلمداد می‌کند و هر نوع حس و ادراک مفهومی را برای دیگران، اشتباه و معیوب و برای خود صحیح می‌داند.

نکته دیگر آنکه با استناد به سیاست های اتخاذ شده در امریکا که البته اکنون به ساختاری جا افتاده و انگیزش دهنده (Incentive structure) برای بنیان های سرمایه گذاری درآمده است و پایه های آن بر بنیان ها و فلسفه عمیق و فرآیندی صحیح از واقعیات زندگی انسان استوار است بگوییم که این همان حس نسبتی است که مورد تاکید بوده و یا باید معیار و راهنمای ما قرار گیرد، از دیدگاه اینجانب این نگرش بسیار ساده اندیشانه، غیر معتبر و غیر علمی است.

برای آنهایی که به روند تغییر، تحول و تکامل نظام سرمایه داری آگاه اند و به اصلاحاتی که به ویژه در خصوص توجه به سه دسته اصول اخلاقی عدالت، آزادی و برابری (Justice, liberty, equality) در بیش از صد سال گذشته در امریکا اتفاق افتاد وقوف دارند، به خوبی می دانند که پایه اصلاحات و نظریه پردازی ها بلا استثنا بر تجربه بوده است و حتی اقتصاد نهادی که در اواخر قرن ۱۹ آغاز گردید به گونه ای مهندسی معکوس است. پیشگامان این مکتب از جمله ولبن، کامونز و میچل به صراحت اعلام می دارند که حتی اصول اخلاقی مورد نظرشان هرگز بنیان فلسفی نداشته و تنها اخذ شده از تجربه می باشد زیرا آنها انسان را دارای ماهیتی تجربی می انگارند و نه انسانی با ماهیتی پیشینی و مبتنی بر فطرت الهی. چارچوب ذهنی این اندیشمندان با استناد به آثار خودشان مشخصاً محدود به جهان محسوسات (Sensible world) بوده و به هیچ وجه با جهان خرد و هوشمندی (intelligible world) که بنیان های فلسفی آفرینش انسان و چرایی و چگونگی آن را تشریح می کند، ارتباطی ندارد. حتی کامونز به عنوان یکی از هفت نفری که توسعه آمریکا را رقم زد نیز به رغم اندیشه های عمیق و مبارزات شدید در مقابل سرمایه داری منحن دارونیسیم و اسپرسنیسم تلاش دارد تا به قول خودش این سیستم را اصلاح نماید و به مفهوم مقبولیت (Reasonableness) پناه می برد به این امید که روزی انسان ها در تعاملات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود به مرحله ای برسند که اصول عدالت، برابری و آزادی، در قوانین شان برگردان شده و به قواعد کاری خود انگیخته مبدل گردد. البته بدون تردید آن اقدامات توانست تا حدودی توازن قدرت بین سه گروه مشخص سیاست مداران، کارگران و صاحبان سرمایه را فراهم نماید و امروز قاعده ساز نظام سرمایه داری شده و موجب سلطه بر ملت های مختلف گردد.

با استناد به اندیشه های فلاسفه نظیر هوسرل بنیان گذار پدیدارشناسی، در کتاب "بحران علم اروپایی" و یا دیدگاه های خانم هانا آرننت که به تشریح اقتدار حاکمیتی و حکمرانی به صورت مطلق توتالیتاریسم پرداخته است، انسان ها در نظام مذکور مسخ خوشگذرانی (Entertainment) و لذت طلبی شده و به راحتی فرهنگ، اصول انسانی، شرافت و هویت بشری را با آن مبادله نموده اند. به قول کانت در مبحث Prudential Anthropology مدرنیسم در تمام اشکال آن دارای نقص است به این دلیل که بشر در مسیری قرار گرفته که نه تنها بر اشیاء مادی و عینی می تواند با شناخت قواعد حاکم بر آن، سلطه یابد

بلکه به تدریج به قول مارکس محیط طبیعی، محیط کاری و خویشتن خویش را بیگانه انگاشته و یا بدتر از آن جهان سرمایه داری که تا امروز به همین روال تداوم یافته است در بحث *prudence* برخی افراد در تلاش‌اند تا با بهره‌گیری از روانشناسی تجربی و رفتارگرایی، انسان‌های دیگر را ابزار برای اهداف خود قرار دهند و حتی اهداف این انسان‌ها را نیز زیرکانه و هوشمندانه (*sagacity*) در هدفی به نام شادمانی (*Happiness*) تلفیق و ترکیب نموده و سرابی از شادمانی و لذت را برای نوع بشر در سیستم حاکم تدارک ببینند.

لذا درس‌هایی که از تاریخ و اندیشه‌های بزرگان علم می‌توانیم بیاموزیم و تا کنون مغفول و نادیده انگاشته شده است، اینست که حداقل در تحلیل‌های خود بنیان‌های فکری خود را مشخص نموده و هویت و آزادی انسان را معیار برای هر قضاوت ذهنی و هر *sense of proportion* منظور نماییم تا خدایی ناکرده خود دچار درک و قدرت تشخیص معیوب نگردیم.

در پایان باید گفت، فقط مفاهیمی که جامعیتی فراذهنی و پیشینی دارند مانند *Idea of freedom* و *Idea of duty* و ... می‌تواند، پشتیبان و جوهره پدیده‌های عینی و ذهنی باشد که ما در جهان محسوس با آن مواجه هستیم.

مرداد ماه ۱۴۰۰